میکروفیلم تهیه شد

فهرست
شریعتی
۱۳۸۱/۱۰/۱۵

آستان قدس

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب نخبی از تحفه المؤمنین (فارسی)

مصنف حکیم مؤمن

مؤلف

خطی نستعلیق ۲۱ سطر

چاپی

سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۱۰

جزء کتب طب .... شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۳۱۴۷ .... شماره قبض

واقف اهدائی کاظم مدیر شانه چی تاریخ وقف اهداء ۱۳۴۸/۱۰/۸

طول ۲۵ عرض ۱۴/۵ شماره صفحات

۹ ورق

۲۱ سطر

١٠٢
ع

هو

در صفت [illegible] چشم [illegible]

اگر [illegible] بود [illegible]

در صفت [illegible]

[illegible] والله اعلم بالصواب

[illegible]

بسم [illegible] چون [illegible]

[illegible]

وصل مسئله که اندر وی قبول صحیح حاجب نباید
اذا اقر رجل فکذبه جاز واگر رد کند لا اذا قبل
باگوید لیس لی علیک شیء بطل والثانی
الا برا اذا ابرا اذا سکت جاز وان قال لا اقبل بطل
والثالث اذا وکله بیع عبده فسکت الوکیل فباع جاز
ولو قال لا اقبل بطل والرابع اذا وهب دیناً
ممن علیه فسکت جاز ولو قال لا اقبل بطل والخامس
اذا قال جعلت ارضی وقفا علی فلان فسکت جاز
وان قال لا اقبل بطل عند هلال که
دینار ب... ستایار
مح ۱۲

و به المستعان

نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

ادویه

تشخص اول در بیان سبب اختلاف اقوال اطبا در ماهیة و خواص و قدر شربت
و شروط خوردن آن و ذکر درجات و قوتها بحسب مراتب بر ارباب فطانت پوشیده
نماند که چون اکثر ادویه بحسب اماکن و فصول اربعه و بجهة خشکی و تری و تازگی و امثال
آن مختلف الصور و الماهیة میباشد هرگاه شخص از در بلدی غیر بلدی و یا در فصلی
غیر فصل یا در حین تازگی و یا در زمان خشکی آن یا در وقتی که نارس بوده مثلا مشاهده
کرده باشد بموجب محسوس خود بیان شکل و رنگ و طعم و غیر آن نموده و دیگری که
در غیر اوقات و احوال مذکوره ملاحظه کرده باشد بیان ماهیة آن را موافق اول ننموده
و احاطه بر جمیع احوال هر چیز مقدور شخص واحد نیست و بدین سبب هر یک
از خاصیة و نفع و ضرر آن را بحسب اطلاع خود ذکر کرده و ظاهر است که منحصر در آن ایام است
و بحسب اختلاف اوضاع فلکی و امزجه مختلفه تغیرات بسیار واقع شده و میشود
و لهذا باعث اشتباه در ماهیة و قوة و خاصیة اکثر ادویه گردیده و ظاهر است که
شربت الی بعضی نسبت بامزجه سابقه و جمعی قیاس بمعتدل المزاج و بعضی قدر زیرا
منظور داشته اند که کمتر از آن موثر نشده اند و برخی اکثر مقدار آن را
اعتبار نموده اند که زیاده از آن نتوانند استعمال نمود و جمعی نسبت بضعیف المزاج

و دیگر

و هر موافق قوی المزاج قدری معین ساخته اند و اولی مراعات جید بودن حیوانات
لاشرط اخذ ادویه اینست که هرچه حیوانی باشد از حیوان صحیح الجسم جوان گ
فصل بهار و در حین حیوة یا بلا فاصله بعد از ذبح باید گرفت و آنچه معدنی باشد
از اوایل زمستان و باید مغشوش بخاک و بسیار کثافات نبوده و در رنگ و جوهر معیوب
نباشد که معادن مشهوره بان کنده بهتر است **و از نباتات** ثمر الی بعد رسیدن
و قبل از سقوط مگر آنچه نارسیده او مطلوب باشد چرا الفوت قبل تمام رسیدن و برای
شدن باید گرفت و برگ را بعد از تمام نمو و قبل از زرد شدن و تخمها الی بعد از
استحکام و عند ابتدای خشک و گلها شکوفها الی بعد از شکفتن و قبل از پژمرده
شدن مگر گل بنفشه الی که قبل از تمام شکفتن بهتر است و بیخها الی بعد از
تمام نمو و قبل از خشک شدن و بیخها الی بعد از استحکام غذا وقت تحلیل
نمک کلک و ... خفیف و صمغ و عصاره الا آنکه اول تحلیل شکوفه باید گرفت
و وقت اخذ جز باید که جرز در قبل از طلوع آفتاب و بعد از غروب باشد هوا صاف
نیکو باشد و با حفظ ادویه مکان نمناک و جای بسیار گرم و جز آفتاب نباید نمود
مگر مطلب خشکی او باشد و هر چه از آفتاب و نش زایل شود در سایه باید خشک نمود
بدانکه تاثیر دوا یا بذات یا بکیفیت است و غذا را بالذات تاثیر است بکمیت
و تاثیر دوا در مزاج معتدل منحصر است بچهار مرتبه چه هرچه بعد از
اعتدال بعد از ورود به بدن معتدل که متغیر شدن اولا از کیفیت
بدن اگر بدن ثانیا تغیر محسوس از اثر او نباید و از تکرار و زیادتی مقدار
اثر او بقدر سهل محسوس شود از ا معتدل گویند و اگر تغیر خفی دید و از
تکرار استعمال و زیادتی بحد ظهور رسید درجه اول نامند و هرگاه تغیر ظاهر
غیر خفی دهد درجه ثانی و اگر سرایت تغیر دهد بمرتبه فساد طبیعت رسید درجه

ثالث و هرگاه طبیعت را فاسد سازد و بحد هلاک رساند درجهٔ رابع نامند و هر یک از درجات حالی
عرضی هست که اول و وسط و آخر آن درجه گویند و تقسیم درجات بنحو مذکور در کتب قدما
و متاخرین ملاحظه شده و دیگر از لواحق مرتبه دانستنی آنست که ببرهان ثابت شده که
معتدل حقیقی ممتنع است و مادام که کیفیت بحد غلبه که بتجربه رسد در عرض معتدل جاری
خواهد بود و غلبه آن بحد که بچند زیاده بر سایر کیفیات باشد که اول مرتبه محسوس است
درجهٔ اول نامیده اند و غلبه دو چندان زیاده که محسوس تا درجهٔ چهارم که بمرتبه
افراط تاثیر است پس حار در درجهٔ دوم مثلا در جزو حار غالب خواهد بود در سوم
سه چندان و در چهارم چهار چندان و شده و ضعف کیفیات در مرکبات امریست
جایز چه فلفل و گندم مشاهده میشود و آن منوط بر کثرت و قلت اجزای حاره است
بر سایر اجزا و قدریست منوط است بر اثر فعل جزو غالب چه مزاج معتدل که
بتجربه و قیاس مقصر است از تحقیق اگر بحسب یادی و کثر مقدار هر یک زاده به کیفیات محسوسه
مشتبه با جالینوس کیفیت ذی مزاج مافوق و ما تحت آن شود سبب اشتباه مذکور
قلت و کثرت مقدار و کمیت خواهد بود نه نقص و ضعف محسوسه و مع هذا اشتباه کیفیت
محسوسه بسبب قلت و کثرت کمیت باعث اشتباه سایر خواص مزاجی مرکبات نمیتواند
شد و بحث متین مراتب اربعه تاثیر کیفیت غالبه بنهج دیگر غیر نحو مذکور اولا
شده بیان نموده اند که چون بدن مشتمل است بر اقضیه مثل معده و مجاری مانند
عروق پس هر چه بقدری که خالی از افراط و تفریط باشد وارد بدن شود خالی
از آن نخواهد بود که بعد از متغیر شدن از کیفیت بدنی تاثیر در هوای این
اقضیه کرده مفقود الاثر خواهد شد که معتدل عبارت از وست یا اثر باقی خواهد
ماند پس اگر تاثیر او منحصر در روح مجاور مجاری است و تجاوز از آن در شان
او نیست درجهٔ اول اثر و اگر در روح و اخلاط تاثیر کند درجهٔ دوم و اگر در روح

هر یک

و به اخلاط محصوره در عروق و رطوبت‌ها تا محصوره در عروق و در جمیع اعضا و روح
شعب و فضاها سواء ... صحیح
احوال مذکوره هست

و اخلاط

واخلاط ورطوبات ثانیه تاثیر نمایند درجه سوم واگر تاثیر او در روح وخلط ورطوبات ثانیه واعضا الی
شامل گردد که نهایت تاثیر است درجه چهارم والکثر الحه(?) تاثیر او بمرتبه چهارم باشد قاتل
مگر آنکه بحسب صورت نوعیه تریاقیه با او باشد ومراتب قوای ادویه منحصر است به مرتبه وقوه عبارت
از سبب موجب افعال آن وفی الحقیقه افعال محسوسه اوست در موضوع ملاقی مرتبه اول
فعل محسوس ادویه است بسبب کیفیت متشابهه که در مبدا ایجاد او از عناصر حاصل شده است
ومزاج اولی نامند مرتبه دوم فعل محسوس مزاج ثانی ذی مزاج ثانوی است در ملاقی وآن
از لوازم مرتبه اول است چه آن ذی مزاج ثانوی مرکبست از اجزائی که هر یک را کیفیت مزاج
اولی مختلفه الاثر است مثل تسخین بعضی وتبرید بعضی واز اجتماع وتفاعل کیفیات اولی کیفیت ثانوی
حاصل شده واثر او غیر آثار مزاج اجزا خواهد بود وحوت(?) در مغ وقبض مثلا وهر چه را امزاج ثانوی
طبیعی باشد مرکب القوی نامند وانچه صناعی باشد اگر مزاج ثانی را اثر موافق آثار اجزای مفرده باشد
آن مرکب را متوافق القوه گویند واگر مخالف باشد مثلا هم تسخین کند وهم تبرید متضاد القوه نامند
وطبیب باذن خالق هر یک از قوه متضاده را در مکان خود استعمال می نماید در صورتی که علاوه آن
باشد مرتبه سیم از لوازم مرتبه اول وثانیست بواسطه افعال صورة نوعیه یا الخاصیه عبارت
از وست مثل فعل حجر الیهود در تفتیت حصاة که از لوازم کیفیت مزاج اوست بتقطیع جلا را
لازم دارد ومانند تخصیص سطوخودوس بدماغ از لوازم حرارة مزاج اوست که تلطیف
اخلاط خاصه دماغ بواسطه صورت نوعیه حر کند ومثل تریاق که از لوازم مزاج ثانوی اوست
که بواسطه صورت نوعیه دفع سموم مینماید بدانکه بنا بر مذهب شیخ الرئیس قدس سره
ومحققین که ببقای صور عنصریه در مرکبات قایلند باید مراتب قوتها چهار باشد چنانچه
تصریح نموده اند که مرکب را مزاج اولی از کیفیت اجزائی متفاعله متماسه میباشد
وتاثیر او مرتبه نسبت از مراتب ودیگر بسبب مزاج ثانوی نیز آثار است غیر آن مثل
شیر که مرکبست از مائیه ودهنیه وجبنیه وتاثیر او بمزاج ثانوی مرتبه دیگر است

از مراتب و همچنین صور نوعیه ترکیبی الحال نیست غیر آثار مذکوره و ناشر اجزاء غیر متفاعله
مرکبات را مرتبه از مراتب شمرده اند و قیاس مقتضی آنست که و تنها بقدر قوام اجزاء
دانند رابع مرتبه اثر صور نوعیه اجزاء غیر متفاعله غیر متمایزه بحث مرتبه اثر صور نوعیه
ترکیبی ظاهر نیست مخفی نماند که بعضی از مرکبات با صور نوعیه اند مثل خاک مخلوط با آب
و کفیک مرکبات از آب و هوا و بخار یک مؤلف است از آب و آتش و هر چه با صورت
نوعیه است یا محکم التراکیب میباشد بحدیکه تحلیل اجزاء عنصری او ممکن نباشد مثل طلا
یا تحلیل بسیار دشوار باشد مانند سایر منطرقات و این معادن سبعه است و گویند
بسایط منطرقات زیبق و گوگرد است چه هرگاه هر دو جزو در نهایت خوبی جوهر بوده
گوگرد و قوه ناریه صابغه غالب باشد صورت ذهب پذیرد و اگر زیبق غالب باشد
با قوه بارده صورت فضه گیرد و چون اجزاء ردی الجوهر بود و کبریت کم باشد با قوه ناریه
صورت قلعی یابد و هرگاه بدرجه هر بیشتر باشد سرب مکون گردد و اگر زیبق جید الجوهر
بوده اسباب صبغ و نور داشته بدرجه هر کبریت مانع باشد صورت نحاس پذیرد و چون
با نیحال متوسطه شده بدغا باشد صورت روی و توتیا که خارصینی نامند فایض شود و اگر
کبریت جید الجوهر زیبق ردی الجوهر باشد و با عدم اسباب صبغ صورت حدید عارض شود
و انقلاب بعضی به بعضی اعمال مخصوصه که رفع بدی جاهر یک شود ممکن است و غیر محکم
التراکیب را هم مراتب می باشد چه بعضی الحل تفریق اجزاء بسیار سهل است مانند
گوگرد و نمک و بعضی بسیار دشوار نیست و قدما فرموده اند که هرگاه مزاج دوا را
نه نشد از تحلیل اجزاء او و استنباط میتوان نمود چه هرگاه قدر معین او را بقرع
و انبیق تقطیر کنند سایل او جزء مائی و زبد آن اجزاء هوائی و صاعد ش
اجزاء ناری و ثفل او اجزای ارضی خواهد بود پس مزاج او را از نسبت مقدار
اغلب اجزا متفرقه استنباط نمایند و از انجه امزجه تشخیص توان نمود طعوم است

چه جدید شود

حدوث طعم از اثر کیفیت حارّه و بارده و معتدله است در ماده لطیفه و غلیظه و
متوسطه بینهما از فعل حار در لطیف حرافه ظاهر شود و در غلیظ مرارت و در متوسطه
ملوحه و از فعل بارد در لطیف حموضت و در غلیظ عفوصت و در متوسط قبوضت و از
فعل معتدل الحرارة والبرودة در لطیف دسومت و در غلیظ حلاوت و در متوسط ما از لطیف
و غلیظ تفاهت و تعریف هر یک بیان افعال آن بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
مبحث ثانی در ذکر صفات ادویه مفرده و اغذیه و مرکبه و بیان افعال کلیه و متشابهه مفرده ۲
و تفسیر اسامی لغاتی که درین تالیف مذکورست و در سایر کتب ادویه مفرده معرفت اینها
پوشیده نماند که ادویه مفرده و اغذیه را افعال کلی میباشد مثل تسخین و تلطیف
حار و تبرید و تکثیف بارد و نرم کردن و سیلان نمودن رطب و خشک کردن و امساک
نمودن یابس و هر یک از ادویه را صفات مخصوصه هم باشد که متشابه افعال کلیه است
مانند تفتیح و تسدید و ردع و تحلیل و امثال آن و اغذیه مفرده را صفات مختلف است در
هجده قسم ۱ لطیف صالح الکیموس کثیر الغذا مثل گوشت کبک و تذرو و زرده
تخم نیمبرشت ۲ لطیف ردی الکیموس کثیر الغذا مانند کبوتر بچه ۳ لطیف صالح
الکیموس قلیل الغذا مثل انار و سیب و کاهو ۴ لطیف ردی الکیموس قلیل الغذا
مانند ترب و پیاز و هر چه تند و تلخ و شور باشد ۵ غلیظ صالح الکیموس کثیر الغذا
مانند گوشت گوسفند و زرده تخم مرغ که زیاده پخته شده باشد ۶ غلیظ ردی
الکیموس کثیر الغذا مثل گوشت گاو و اسپ و کشک ۷ غلیظ صالح الکیموس قلیل
الغذا مانند امرود و به ۸ غلیظ ردی الکیموس قلیل الغذا مثل گوشت
قاق که قدید گویند و مانند آن کومه ۹ متوسط اللطافة والکثافة که صالح
الکیموس کثیر الغذا مثل گوشت بره یکساله که تغذیه نماید ۱۰ متوسط ردی
الکیموس کثیر الغذا مانند لحم ردی که قنیبط عبارت ازوست ۱۱ متوسط

صالح الکیموس قلیل الغذا مثل انگور ۱۲ متوسط ردی الکیموس قلیل الغذا
مانند زردک ۱۳ متوسط صالح الکیموس متوسط الغذا مانند هویج که خوب پخته
باشد ۱۴ متوسط ردی الکیموس متوسط الغذا مانند هویج که خوب نه پخته باشند
۱۵ لطیف صالح الکیموس متوسط الغذا مثل نان گندم بسیار خوب پخته ۱۶ غلیظ صالح
الکیموس متوسط الغذا مانند گوشت گوساله ۱۷ لطیف ردی الکیموس متوسط الغذا
مثل نان بد پخته ۱۸ غلیظ ردی الکیموس متوسط الغذا مانند کلم بوته دار که گوشت حمار
ازوست و تفسیر بسیاری و بیان فصل هر یکی معنا آن بترتیب حروف تهجی اکال ا
یعنی خورنده عضو هر چه بسبب افراط تحلیل و جلا و تفریق و نفوذ نقصان جوهر عضو نماید
باین اسم نامند اصل بمعنی بیخ است اعم از آنکه بیخ درخت یا گیاه باشد اغصان بمعنی شاخهاست
و مخصوص بشجر و گیاه ساق دار است اکلیل بمعنی تاج و افسر بارنگی غیر آن آمده و در ادویه
مراد از وی چیزی بودن شکوفه و بار نباتات است و اکلیله و اکلیل جمع آن اجام بمعنی نیزار است
اودیه جمع وادی و بمعنی کنار رود خانهاست اکناب مراد از نگاه داشتن عضو است
به بخار ادویه که جوشانیده یا گرم کرده باشند اکتحال بچشم کشیدن چیزی استنشاق به بینی ب
کشیدن چیزی مایع که بسیار سایل باشد بشع بمعنی بدمزه است و هر چه را طبع مزه گنگ
از مرارة و تبعض شده باشد آن را بشع خوانند بصیص نورانی و درخشنده بلالیع زمینها که آب
در جمع شده باشد و بفارسی مرداب نامند بخور هر چه جهة استعمال نمایند بنک کرهها که
در ساق اشجار متکون شود بادزهر اسم فارسی است و گویند هر چه دفع سم کند و مخصوص
باشد مخصوص بنام اوست بذور بفارسی تخمها مینامند بزر انچه از نباتات در غلاف و در
قشر باشد مثل خشخاش بقول جمع بقل است باکوره نخستین میوه که برسد بتر بریدن
بصاق و بزاق آب دهن بعر بفتح اول سرگین بکر شتر جوان و بکسر اول دوشیزه ت
تفه بمعنی بیمزه است و مراد از وی طعمی است که نه لذیذ باشد و کریه و تا نیز او

ترطیب

ترطیب و تلیین و ارخای پیها و تولید بلغم ست تریاق بفارسی تریاک نامند
هرچه در شان او باشد که حفظ قوه و صحت مزاج و روح بجدی کند که رفع
ضرر سم نماید باین اسم نامند و گویند مخصوص صناعیست و آنکه
افیون را تریاک مینامند بجهة حفظ قوه ست که درین امر با تریاق اشتراک
دارد تشفیق همچنین شراب آب تشفیق او بختن خیز کردن د بسیار اعضا
تکرج بفارسی انی دو گویند و آن متغیر شدن طعم ست یا بو یا هر دو
تلطیف بمعنی صاف روح کردن و شیرب نمودن و بهره بر درستن آمده
و مراد از او مهیا ساختن بعض از ادویه [illegible] بجهة نفوذ و سرعت تأثیر
و رفع کردن ثقل و کثافه آن خواه با حراق [illegible] یا بعمل دیگر تصعید الجه
بالش اجزای او را صعود [illegible] و لطیف او را اخذ کنند [illegible] لغه
یونانی ست و مراد از او هرچه از نباتات باشد درخت گیاه [illegible] بار بها ست
مثل خوشه و میوه و امثال آن [illegible] بمعنی کردن آمدن بر طبیعت و دیر نفوذ بود
سریع النزول نباشد [illegible] بمعنی [illegible] بلعوم باشد [illegible] مهمله زمین سنگ
لاخ جبر کسر عضو شکسته و استن جاذب بمعنی پاک کنندست و فعل
او رفع کردن رطوبات لزجه و چانده ست از سطح عضو مانند ازروت
و هرچالی مثل طبع ست اگرچه بی قوه مسهله باشند جاذب بمعنی کشنده ست
بطرف خود و فعل او تحریک فضلات ست بسبب حرارة از مکان
او بجانب جذب دمثل نافسیاست و الحه شدید الجذب باشد مثل سکان و خار
را از عمق بدن میکشد مثل کوشت جرد ون [illegible] بمعنی رسته شده ست
که در شان او سیلان باشد و با لفعل سایل نباشد مثل موم جمد بفتح
اول و ثانی آب گرد آمده و جمع شده و جزو عنصری جفاف خشکی

حامض مقرر مشرّست و فعل او تلطیف و تفتیح و تقطیع مجاری و تبرید و تجفیف
و تسکین صفرا و اطفاء تندی خون و تولید ریاح اعصاب سست و هر چه
زبان الی اندکی بگزد با قلیل جلا و غذیه و تقطیع باشد حامض با هند. حکاک
آنچه از سائیدن دو چیز جدا شود و علو هر چه زبان الی منبسط سازد و اندک
حرارت در او حدوث کند و لذیذ شیرین باشد و فعل او نضج و تلیین و جلاء است
و کثیر الغذا و محبوب قوت با معطش مستسقا حریف لطیف تند است و گزنده که
اجزاء او در زبان فرو رفته بسیار بگزد و تفریق اجزاء او نماید و فعل او
تحلیل و تقطیع و تعفین و احراق و تلطیف است بجهت شدة حرارة. حاد
لطیف تند است و از هر کس … از تجرد … ست و فعل او مثل فعل اجزاء
او ست … شیرینده مواد اعم از … و … آنچه در طعم
بار زیاده و لی با خلاف مثل گندم و … بر نبات اعم از ثمر و مشابه ثمر
… شیره … و شیر تازه و شنیده است … گیاه … ارغند
المعبر … آنچه برطبع احتمال او آسان بوده سریع النزول باشد
… لمعبر … در ادویه … برز سطح ظاهر او
باشد مثل آنچه بر وی به … تمام کننده … از دو چیز
یست که بسبب تجفیف در سطح جراحت تفرقی بکند … پوست برویاند …
… از مکان خود … اسم
… طبق … زبان الی نرم سازد و اجزاء
او الی منبسط نماید بی احداث حرارت و … باشد فعل او …
و تلیین و ارخا بی احداث سخونت … آنکه تاثیر کند بکیفیت وجود
بدن نشود … اغذایی آنکه تاثیر کیفیت او زیاده بر تاثیر کمیه او باشد

نسبت … مخصوص … خشک شده و کوبیده … [illegible]

و ترید

دواء سمی آنکه کمیت تأثیر او موافق مزاج بوده بالخاصیه کشنده بود مثل افیون دابق
آنکه لزوجت و کثافت بدست چسپد مثل دبق دخانی آنچه در جوهر او جزء ناری موجود باشد
و باعث سرعت اشتعال گردد مثل مغز بادام و تخم دلک بمعنی مالیدنست و مراد از
آنچه از سنونات باشد بدندان مالند ذفر بد بوی دلوک آنچه سائیده بر عضو
باشند دواء طبیعی آنچه تأثیر بصورت نوعیه کند اعم از آنکه زهر باشد یا دفع زهر کند
در رضی کوفتن دقیق نرم و سست ذرور بفتح اول و ثانی بباز پرورده دواء در
ادویه هر چه نارسیده و زود شکن شد ذابل از امیده و مرد بر دبار و در ادویه
آنچه در مثانه و حوش جوهری با نام باشد ذائد آنکه مواد را مانع ریختن بعضو
شده اعضا را قابل ورود آن نسازد و دفع مقابل جذبست رمص
رطوبت غلیظه که در اطراف چشم جمع شده چسپیده باشد رطب الکیموس آنچه
از او اخلاط غیر المعتدل القوام و الکیفیت متولد شود رفق فصله بضم اول آنست
ته نشین باقیات آنچه در مائیات افتد و بروی آن نه ایستد رسوب آنچه
[illegible] حیوانات زغم بسیار کرده و مرکب باشد از مرارت و [illegible] زهر
شکوفه زغب اول موی که در حیوانات بر آید و [illegible] کم شاخ گیاه
و در ادویه آنچه هم چیزی شبیه موی تازه باشد و فرعت مانند شق آنچه
اجزاء او در جهات حرکت کند اعم از آنکه اتصال اجزاء او منقطع شود
یا نشود مثل آب و روغن سبال شوره زار سبطانکره حبالقباره در باسم
آنچه بقا بر زهر و سبب ضدیه کیفیه و خاصیه مزاج فاسد سازد [illegible] مانند
بنش سنون آنچه بدندان مالند و مالیدن و مقوی جوهر او باشد سحیق آنچه
بسیار نرم سائیده باشند سهک بد بو شده گوشت و بوی عرق از بدن آید
سیحق نرم سخن بضم اول و ثانی زیقونون الادب جوهر سمشه بفتح اول

وبسکون ثانی از قاموس اللغه جدا کردن و جدا شدن و بوجوب تنها
کردن و در ادویه جسم پاک صاف باشد شطب کویند نباتی که با بساتین
باشد و کامل او ما انکه با اجزاء تسعه نباتی باشد و ان ثمر و ورق ولیف و
صمغ و بزر و قشر و بیخ و عصاره و حب است مثل درخت خرما [illegible]
بضم اول و فتح ثانی کنگره های گوشت و در ادویه انچه در اطراف او
بر امدگی ها داشته باشد شرف مانند [illegible] انچه نو کنند [illegible] بفتح اول
وثانی دریدن پلک زیرین چشم [illegible] کوه مانند [illegible] بفتح اول وسکون
ثانی و فراخی گوشه دهان [illegible] شتر دکستن و فراخی سفیدی بر روی
ایشان شد [illegible] مثل [illegible] از هم باز شدن پست [illegible] پوست در
زمین سنگستان [illegible] بفتح اول و ثانی ابی که ادیم باشد نور ز
پس زرد گردد و [illegible] طرفه و کناره و درختها انچه حس دارو باز زردی
و میل بطرف داشته باشد مستقیم [illegible] مسقف نامند [illegible] الکیموس انچه
از او خونی متولد گردد و بهمه جهات اعتدال داشته سایر اخلاط مخلوط
باو بقدر طبعی باشد و غلط او بهم رسد [illegible] انچه از غلیظ القوام که مایع
و نرم باشد بر عضو مالند و ببندند اعم از انکه موم و روغن داشته باشد یا
نداشته باشد [illegible] انچه از رقیق القوام بر عضو مالند [illegible] انچه جوشانیده
اب او را استعمال کنند [illegible] بسکون ثانی خوشبو و بشدید ان
پاکیزه [illegible] تازه [illegible] خورد کردن و طاحونه که اسیا باشد مسمی [illegible]
لازم اوست [illegible] انچه بر روی اب ایستد [illegible] بکسر فا طبع زحمت که
زبان را درشت سازد و اجزای او را بسبب برودت بهم اورد و فعل ان
تبرید و تکثیف و تصلیب و خشونت و ردع [illegible] انچه با وجود

بهم آورد

۷

باوجود بهم آوردن عضو اجزا عضو مفارقت دهند ضماد زننده مرهمهایی در و مثل
بخار بیرون رفتن رنده گویند عشب بضم اول و سکون ثانی گیاه است عصیر آب افشرده
از نباتات که منجمد نشده باشد عصیر بمعنی عصیر است اما آنچه با تبش و آفتاب
منعقد کرده باشند استعمال مینمایند عنقود خوشه نبات و عناقید جمع است
عطر بوی خوش عرف بمعنی او از مختلف است که از حلق آید و مراد از و
مرکب دادن مایعات است در حلق و فرو بردن او غلیظ بمعنی کثیف
است و در اغذیه بیشتر هستند اول لعط کثیف در اد و [illegible] بمعنی [illegible]
که مخصوص دبر است [illegible] بمنافذ قبل و رحم را مخصوص است [illegible] بمعنی
منفذ است [illegible] ملکوم [illegible] از هم جدا شدن [illegible] مانند که او را باز
بهم آورد و درست نسازد [illegible] تبرید و تجفیف و تغلیظ و تقویه [illegible] است
و در غیر طعم از او حابس است که سبب بهم آوردن اجزای عضو
نماید [illegible] آنچه در گوشت و اعضا جای [illegible] فاش [illegible] باشد چون
اسپیوران تواند زدود و در [illegible] لفته نمود آنچه از صدمت
هلاک بسازد و مراد سم است و بعضی گفته اند زهر حیوانی مخصوص است
و غیر حیوانی مختص تقابل است قضبان شاخهای گیاه بی ساق و قضیب
واحد اوست قشر بضم اول و سکون ثانی جای خوشه گندم [illegible]
کشکا است که از قصب [illegible] هضم معده بهم رسد [illegible] محلول
کیموس اخلاط متولد از هضم کبد است [illegible] آنچه اکثر مقدار او جزو
بدن شود [illegible] آنچه گرده بر عضو ببندند مثل نمید سبوس گندم [illegible]
لطیف الجزء است که او را زود شواری قبول انفعال از کیفیت
کند و نفوذ در اجزا بدن بسرعت نماید [illegible] الریاح آنچه ریاح غلیظه

(حاشیه:) [illegible] نسبت [illegible] عضو [illegible] نباتات [illegible] سطح [illegible] مانند [illegible]
استعمال

بحرارت رقیق ساخته دفع نماید مانند تخم سداب کاو بمعنی داغ
کننده ومراد از الحاسم الخ جلد الجبهه احتراق و بجفف بهم او در مجاری
خلط سایل الخ سد و ساز د مثل زاج هر قطع نزف الدم جراحت
الخ بمعنی اندوذن چیزیست برعضو که از طلا غلیظه واز ضماد رقیق
تر باشد الخ برعضو چسپانند و باچسپندگی باشد الخ بمعنی بکشت
هیچ سبب که از معجون رقیق تر باشد الخ از چسپاندن او
اب اجزای ان مخلوط برطوبت شده چیزی لزج بهم رسد چون تر
کننده الزاق او در رفع میشود الخ در نشان او باشد بعد از رد
رود به بدن منفذ کردیدن با اجزاء بسیار صغیر و نفوذ در جمیع اجزای
بدن تغییر کند مثل زعفران الخ در نشان او بود باشد بالفعل
یا بالقوة در نفس تاثیر حرارة مزاجی در او که شد ادکنته منقطع گردد
مثل جبارسی الخ ریشها ریگ نباتات الخ ماییات در ظرفی کرده
برهم زده کننده الخ از اصول و لحاء نبات بارو ید و باربکترار لجا باشد
الخ هرچه بکیفیت حاره لطیفه نفوذ در اجزا نمود بتفرق اتصال در منافذ گشوده
قرب بهم رحدس کند و نفوذ هر جزوی ان را بوزده محسوس باشد مثل ضماد خردل
شور الخ در زبان نفوذ کند و درشت سازد بدون گزندگی و جلا دهد
و فعل او تفتیح و تحلیل و تسخین و جلا و غسل باعتدال است الخ هرچه
بسطح ظاهر زبان نفوذ کند و درشت سازد و با کراهت بوده طبع را
بهم زند و فعل او تسخین و جلا و منع تعفن است الخ بحرارت معتدله رقیق
کردن خلط غلیظ در نشان او باشد مثل حاشا الخ بخلاف او باشد
در نشان او باشد توثق خلط بحرارت منجره اخراج اجزاء ان جوذ العد

از موضع

از موضع اشتباک خلط کند مانند مجمد هرچه ضد مُحلل باشد و گویند مخصوص باشد
قابض رطب مخشن هرچه سطح عضو را درشت کند اجزاء او در بلندی و پستی
مختلف بیازد اعم از آنکه بسبب کثیف او مثل عفص یا لحجّیة تفریق اجزا
مانند خردل املس آنچه سطح عضو را نرم و یکسان بیازد و آن ضد مخشن است
مفتّح آنچه منافذ عضو را از مواد دور بیازد تا ابیان شود اخراج
خلط مجتمع از مسالک آن مانند فطراسالیون و هر جسم حریف مر لطیف
و سیال لطیف مایل بحرارت و مایل باعتدال و هر جسم حامض لطیف باشد
منضج رطب مرخی هرچه عضو را سست کند بحرارت و رطوبت مزاج و بدل
تمدید بیازد مثل تخم کتان مصلب آنچه ضد مرخی باشد منضج آنچه خلط را قابل دفع
بیازد اعم از آنکه رقیق را غلیظ کند چون خشخاش یا غلیظ را رقیق مانند طبیخ
حاشا یا منجمد را نرم بیازد چون حلبه مقطّع آنچه بسبب حرارت لطیفه نفوذ
کند ما بین خلط نضیج و سطح عضو که لاصق او در دفع آن نماید بدون تصرف
در قوام خلط مانند سکنجبین مفشّی هر جسم که باز رخ جمعیة الموقف بیاخته قابل دفع
کند محلّل هرچه بسبب قوه نافذه حاره تحریک اجزا الدغه بتمامها کند مثل الحنزه
مقرّح آنچه بقوه و حدّت نافذه تفریق اتصال عضو نموده اخلاط او را بسبب حدّت کاوید
و واجب الدفع بیاخته طبیعه در دفع او اعانه کند مثل بلادر محمّر آنچه بسبب حرارت
جذابه جذب خون کند بظاهر جلد مثل ضماد انجیر باد و خردل مُجفّف هرچه بقوه نافذه
تحلیل اجزاء لطیفه و رطبه کرده احداث رمادیة او توانند شد بدون حرّ او
و تاکل مانند زرنیخ مقوّی هرچه تعدیل مزاج و قوام اعضا بحدی کند که قبول
ریختن فضول ننمایند ممانعت توانند نمود خواه بالخاصیه باشد مثل گل
مختوم یا بسبب تعدیل مزاج باشد مانند روغن گل هر سه مرقّق آنچه

باید باشد و تیون مقطعا الحج تفریق اجزاء اخلاط نمایند
مثل زجاج یا تحلیل مدمد
بعد ...

بخلاف منضج باشد در تغلیظ مفجج هرچه در همه جهت بخلاف منضج و هاضم باشد
مفرح هرچه روح حیوانی و نفسانی را منبسط ساخته تعدیل مزاج او کند و اجزای ردی را
رفع نماید مثل شراب مشهی آنچه تحریک طبع بجوستن غذا کند مبهی آنچه سبب تولید
ریاح لطیفه در مجاری اعصاب و عضلات اعضاء تناسل گردیده محرک
او شود و باعث تکون مادهٔ منوی گردد مثل لبوب مدر آنچه اخراج مائیه
اغذیه و فضول سیالهٔ مانند بول و حیض و عرق و شیر نماید مسهل هرچه
تحت ۲ اخراج فضول اعضا بطریق امعا نماید معرق آنچه بسبب تلطیف رطوبات محتبسه جلد را
از مسامات ظاهر اخراج کند مقی هرچه اخراج فضول از طریق مری کند
ملین اعم از منضج و مزلق و مخرج ما فی الطرق فی المعدة و الامعاست
مسکن هرچه اخلاط و روح را از حرکت غیر طبیعی باز دارد مطفی آنچه اخلاط حاده
لاع بدل را کسر حدت نماید مخدر آنچه تکثیف روح حساس که نفسانی باشد و روح محرک
حیوانی است مبرد کند که مانع حس و حرکت گردد مثل افیون و اکثر مخدرات سرد و خشک
میباشند مزلق هرچه رطوبت بین سطح مجاری لغزندگی کند آنچه در اندر مجاری محتبس باشد
بحرکت او حرکت نماید مثل آلوی بخارا مجفف آنچه افنای رطوبات را بتقلیل آن کند
مانند سندروس مسدد آنچه بسبب کثافت و یبوست در مجاری محتبس شده منع دفع
مواد واجب الدفع کند مثل سفیده ماست لزوجت ما باعث سده گردد مانند
لعابها مغری آنچه بالفعل یابس بوده در او رطوبت لزجه باشد که بسبب حبس
سیلان مواد گردد مثل آهک شسته معطش آنچه طبیعت را مشتاق ترویح
ان ۳ بسازد اعم از آنکه ترویح او باب شود مثل معده و جگر یا بهوا مثل دل و ریه
سست دفع معطس هرچه بقوة نافذه تحریک مواد دماغ بجانب خیشوم کند و عطسه حادث
گردد مصلح آنچه اصلاح حال ماکول و مشروب نماید اعم از آنکه دفع ضرر آن

سند

9

ل

کند یا معاونت بر فعل او نماید یا حفظ قوت یا کسر حدت او کند یا بدرقه بجهت وصول
او باعضا کرده مروخ هایی که منع خشک شدن جراحت کند و رطوبات او را
زیاده سازد مثل موم روغن مدمل هایی که بسبب تجفیف و تکثیف رطوبت سطح
جراحت را لزج و چسبیده کرده و دهن زخم را بهم آورده مانند دم الاخوین
ملحم آنچه بسبب تجفیف لطیف و تعدیل مزاج خونی که وارد موضع جراحت
شود منعقد ساخته مستحیل بگوشت کند و او را منبت اللحم نیز گویند مسیخ
بی مزه یا تفه مرادف است مایع آنچه ضد جامد باشد و سیلان کند در فوق
القوام باشد مزدا پراکنده مفرق بفتح اول و کسر ثالث یا رگ هر دو در اعضا رو
هایی که سر او هموار نابود در آید و داشته باشد مفرق گویند معقف خمیده و کج
شده مضغ خاییدن چیزی ممضوغ هایی که خاییده باشند مسعط آنچه خو
اورد با سنوم مرادف است مسکر هایی که مستی آورد دائم از آنکه با تفریح
باشد یا نباشد مضمضه هایی که در دهن حرکت دهند مروخ مالیدن چیزی
را بعضا ممسوح آنچه در مالیدن آن بدلک مبالغه در دلک عضو کنند مبرود
آنچه بسوهان خورد کرده باشند منخول آنچه بیخته باشند منتن بدبو مغسول آنچه در شستن
او مبالغه کرده باشند محرق آنچه در سوختن بحد رمادیت رسیدن آن نشف
آنکه جذب رطوبات بسیار کند اعم از آنکه منافذ او مرئی باشد مثل بعض
اب ندیده یا مرئی باشد چون اسفنج و نانشف الی محل نیز مانند لجم
نبات بی سیاق است مقطر در لغات مراد لغه فوحر است و در ادویه مراد
خود روی که نکشته باشند نفاخ هایی که در او رطوبت غریبه باشد و از او
بدنی بحلیل طبیعت مستحیل بباد شود خواه در معده و امعا مثل میوه ها
و خواه در عروق مانند شرابها و اکثر تخمها و قسم ثانی للی فعل لتقویه

مسبب سرد

نقوع الحبر از ادویه یابسه ساییده الحافی مایع چربی دهند نقوع
و نقیع خیسانیده که تا نیکو شانند صاف نموده استعمال کنند نشاره آنچه
بسوهان و دم اره ریزه شده باشد نقول هر چه را جوشانیده و آب
از ان اعصار زنند و پای شویند فشر از و ست نفوق الحبه بمعنی کنند
بمعنی معجمه زمین سخت و هن سستی و جسمی از جای
برکنده و فتور افروختن آتش هاضم الحاء اعانت طبعت
بر طبخ و گداز انیدن غذا و خلط کند و سبب قبول هضم او شود مثل
مصطکی آنچه جرم او سست و ریزه باشد و باندک فشردن ریزه شود مثل
صبر خوب عاقرقرحا یا ریزه شدن هذه اللغات کلهم منقول من تحفه المومنین

تمام تمام